

برخاست سلاح جنگ چه سوز سوز  
ناشب رفتن بودیم و شبانگاه بر پای  
حصارک هفته در زنی تقوی ابروی  
رفیق بر داشت که بطهارت میروم  
خورد بخار میرفت **شعر** باستان که  
خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خیر کرد  
چند نک از نظر درویشان غایب شد  
به بر می رفت و در می بدید تا فر  
سروش شد در آن تاریکی بی راه رفت  
بود و رفیقا بیکناه خفته با مدار آن  
همه را بقلعه بر انداختند و آنرا که درند  
انرا آن تاریکی نرسد صحبت و طایع عرکت  
که فریم السلامه فی الوجود **قطعه** جو از تو می  
یکی بیدار شدی که نه که را منزلت ماند  
مه را ندیدستی که کاوی در علف نزار  
بیالاید همه کاوان ده را کف سیاسی  
و منت خلدی که اگر از صحبت درویشان

نیز

دشمن و دوست که در لی هم در در  
نصرف او است که چه تیر از کمان حلی کند  
از کمان دار و اندک اهل خرد **حکایت** یکی از  
ملوک عربی متعلقان دیوانه فرمود که تمام  
فلا نرا چند نک هست مضاعف کنید که لازم  
در کاست و منزهت فریاد و در کمر بندگان  
بلا و واجب شغولند و در راه خدمت  
شهاوت صاحب دل بیستید و گفت علق  
در جات بند کلاه بد را گاه حور جل و علا  
همین مناک دار **بیت** درو با مدار کردید  
یکی بخدمت شاه **سوم** بهر آینه ز روی کند  
بلفظ نگاه امید هست بر شند گاه  
مخلص را که نا امید نگردد از آستان اله  
مهر کار در قبول فرانت **تذکره** فریاد در پیل  
حراست **بهر** که سمای ساستان در ارد  
سر خدمت بر آستان **حکایت** ظالمی  
**حکایت** کند که بنام درویشان خردیست